

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آقا یک تزی داشتند و می گفتند: انسان باید در هر مسئله‌ای به بهترین نحوه و بالاترین حد آن عمل کند و برسد. این خیلی عجیب بود، خلاصه در هر قضیه‌ای، و این حکایت از یک اصل مبنایی می‌کند. در همه چیز انسان باید این مسئله را ملاحظه کند. مثلاً می‌خواستند متنی بدهند برای خطاطی برای یک تبلیغی، اعلانی، جشنی، که یک خطی مثلاً بنویسند، می‌رفتند سراغ بهترین خطاط! در حالتی که می‌توانستند به افرادی که پایین‌تر بودند مراجعه کنند. بهترین خطاط‌ها در آن موقع همین سیدحسین و سیدحسن میرخانی بودند. پیش آن‌ها می‌رفتند و اعلان‌های اعیاد و این مراسم‌ها را می‌دادند بنویسند. حتی یک دفعه صحبت شد، که مثلاً در همان موقع آقای زرین خط هم بود، ولی خطش را در همان موقعی که ما می‌رفتیم انجمن خوشنویسان، این‌ها قبول نداشتند، یعنی همین دور و بری‌های میرخانی، زرین خط را قبول نداشتند و آدم وقتی که نگاه می‌کرد تفاوت را می‌فهمید!

اگر انسان این مطلب را به عنوان یک اصل مبنایی بپذیرد، آن وقت نفسش روی همین اصل، قوام پیدا می‌کند و آن قوام دیگر خیلی مهم است.^۱

مردم همین طوری‌اند، یعنی به این مسئله توجه ندارند، آن اهتمام را ندارند، می‌گویند هرچه شد شد آقا! در همه چی‌ها! در هر قضیه‌ای، بعد هم سرشان به سنگ می‌خورد. مثلاً می‌گویند که یک بنایی بیاور بنایی بسازد می‌گویند: آن گران می‌گیرد، آن چه می‌گیرد... یا راجع به این مسائل تقلید و مرجع می‌گویند: آقایان هستند دیگر، از هر کدام که می‌خواهید تقلید بکنید! یا این‌ها بعضی‌ها هستند می‌گویند اصلاً آن کسی که فتاویش آسان‌تر است، آن که آسان‌تر است، آن را بیایید مثلاً انتخاب کنید.

آن وقت این جاست که انسان به این آیات قرآن وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٢٧﴾^۲، فَهُمْ لَا

يَفْقَهُونَ ﴿٢٨﴾^۳ پی می‌برد.^۴ که چرا اکثرهم لا يعلمون؟ چون مبنا، بر عدم توجه و عدم دقت به یک واقعیت

۱- برای اطلاع رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری استاد، جلسه ۶۵، دقیقه ۴۲ به بعد (نرم افزار کیمیای سعادت)
 ۲- سوره الانعام (۶) آیه ۳۷ و سوره الاعراف (۷) آیه ۱۳۱ و سوره الانفال (۸) آیه ۳۴ و سوره یونس (۱۰) آیه ۵۵ و سوره القصص (۲۸) آیه ۱۳ و ۵۷ و سوره الزمر (۳۹) آیه ۲۹ و ۴۹ و سوره الدخان (۴۴) آیه ۳۹ و سوره طور (۵۱) آیه ۴۷ و سوره النحل (۱۶) آیه ۷۵ و ۱۰۱ و سوره النمل (۲۷) آیه ۶۱ و سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵
 ۳- سوره التوبه (۹) آیه ۸۷ و ۱۲۷ و سوره الفتح (۴۸) آیه ۱۵ و سوره الحشر (۵۹) آیه ۱۳ و سوره المنافقون (۶۳) آیه ۳ و ۷
 ۴- رجوع شود به کتاب امام شناسی، ج ۲، درس نوزدهم

است. این اصل است! وقتی که اینطور شد، آن وقت دیگر در این رعایت‌ها، بی‌مبالات هستند، بله، کار می‌رسد به همین جا که می‌بینید، جداً... الآن شما در این عناوینی که متداول هست بین افراد و بین اشخاص و اهل علم، واقعاً این عناوین بر اساس چه معیارهائی است؟ چه معیاری؟ به فلان شخص فلان چیز را بگوییم! چه میزانی برای این مسئله در نظر گرفته می‌شود؟ خب اگر مسئله، مسئله علمیست است، خب مشخص است که علمیت خیلی‌ها با این عناوین تطبیق نمی‌کند، برای خیلی‌ها تطبیق نمی‌کند، اگر مسئله، مسئله شهرت است، خب بفهمیم این‌ها بر اساس علمیت نیست، و فقط برای شهرت است. الآن به ما، فرض بکنید که سرباز صفر می‌گویند، فردا شهرت پیدا می‌کنیم می‌شویم سرلشکر! در عرض دو روز می‌شویم سرلشکر! سپید، این‌ها هم همینطور، این‌ها هم به همین کیفیت، بله! این اتقان در مسئله، و اتقان در مبانی، برای همیشه انسان مفید است.

اتفاقاً یک روایت هم داریم^۱ که: عقل افراد را در هنگام صحبت کردن بسنجید، ببینید یک مطلبی را که دارید حرف می‌زنید، زود قبول می‌کنند یا نه؟ اگر زود قبول کردند، بفهمید این‌ها زود باور هستند و احساسشان حکومت بر عقل دارد، اگر دیر باور کردند، هی این طرف و آن طرفش را کاویدند، هی خلاصه راجع به آن سؤال کردند، هی تهنش را در آوردند، هی بالاخره ببینند که مغرّی هست، همه احتمالات را بستند، همه چیز، راهی نماند، آن موقع این‌ها نسبت به اعمال قوه عاقله خب بهتر هستند. دیده‌اید بعضی‌ها خیلی زود باورند؟ اصلاً عجیب! عجیب زود باورند، خیلی ساده و ساده لوحانه، هرکس تا یک حرفی به آنها بزند قبول می‌کنند، هرکس یک حرفی بزند قبول می‌کند: آقا فلان جا فلان اتفاق افتاده.

ـ!؟ عجب!

هیچی! بلند می‌شود حالا می‌رود تعریف هم می‌کند،^۲ به هر حال این‌ها همه‌اش خلاف است

۱- قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَخْتَبِرَ عَقْلَ الرَّجُلِ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ فَحَدِّثْهُ فِي خِلَالِ حَدِيثِكَ بِمَا لَا يَكُونُ فَإِنْ أَنْكَرَهُ فَهُوَ عَاقِلٌ وَإِنْ صَدَّقَهُ فَهُوَ أَحمَقُ (الاختصاص للمفيد رضوان الله عليه ص ۲۴۵ و بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۳۱)

۲- قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَفَى بِالْمَرْءِ كَذِباً أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ (بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۹ باب ۲۱ و وسایل الشیعه ج ۱۲، ص ۱۸۸ و معانی الاخبار، ص ۱۵۹ و الامالی للطوسی رضوان الله عليه، ص ۵۳۵، مجلس ۱۹ و صحیح مسلم، طبع مصر المکتبه التوفیقیه، ج ۱، ص ۱۷، ابواب حال بعض الروات، باب ۳، النهی عن الحدیث بکل ما سمع به نقل از رسول الله صلی الله علیه و آله)

دیگر، این قبول کردن یک مسئله و باور کردن آن و سپس نقل کردن آن.

من یک دفعه داشتم می‌رفتم یک جایی، یک شخصی که الآن هم هست، یکی از افراد معروف داشت برای بقیه می‌گفت: - در ماشین بودیم، خیلی وقت پیش، همان اوایل انقلاب بود و سنم حدود بیست و چهار سال بود - بله، فلان کس مثلاً با امام زمان ارتباط دارد، ارتباط دارد. خب کسی چه می‌داند؟ مثلاً می‌رود در خلوت خودش با حضرت ملاقات می‌کند. گفتم: آقا شما خودتان این مسئله را دیده‌اید؟

گفت: خب نه، ولی می‌گویند!!

گفتم: که گفته؟ آن کسی که گفته، دیده؟! امام زمان را خودش دیده؟ با چشمش دیده؟ این همینطوری ماند! گفتم: آقا چرا شما این حرفها را برمی‌دارید به مردم می‌زنید؟ این مردمی که معیار دست‌شان نیست، ملاک دست‌شان نیست، شما چرا این حرفها را بر می‌دارید می‌زنید؟ «خب کسی چه می‌داند، کسی فلان...» گفتم باید درست صحبت کند، حرفی که می‌زند، تازه اگر یقین داشته باشد **الأُمُور مَرْهُونَةٌ بِأَوَاقَاتِهَا**^۱ هر چیزی را نمی‌شود گفت **لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ! بَلْ، لَا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ**^۲

تا چه برسد به این که انسان بخواهد بر اساس حدس و گمان و تخمین و ظن و این چیزها مطالب را بگوید، آن هم مطالب اعتقادی و مطالبی که ممکن است تبعاتی بر آن مترتب باشد.

حالا یک وقتی مسئله، مسئله خریدن کاهو و بادمجان است، بگو: آقا این کاهو فرض کنید فلان مرض را خوب می‌کند، حالا خوردی، بالاخره خونت را که تصفیه می‌کند، آن مرض را خوب نکند، خونت را که تصفیه می‌کند، خیلی چیز مهمی نیست. یا این که این بادمجان فرض بکنید که فلان خاصیت را دارد، حالا اگر آن خاصیت را نداشت، خب تو را که نمی‌کشد، مسئله‌ای پیش نمی‌آید.

ولی شما یک وقتی می‌آیی یک تعریفی می‌کنی. و بر اساس تعریف مردم به باوری که نسبت به تو دارند و موقعیتی که نسبت به تو دارند، ترتیب اثر می‌دهند و مسائل خطیری برایشان پیدا می‌شود. چه می‌شود قضیه؟! این جاست که خلاصه آدم نمی‌تواند تصور کند و باور کند چه مسئولیتی بر گردنش است. چه مسئولیتی!

خب! عرض کنم حضورتان که دیروز راجع به مطالب مرحوم سید از روی کتاب تا یک مقداری

۱- عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۹۳، الفصل العاشر و بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۱۵

۲- نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۲۲۷، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب حیات جاوید، ص ۹۸

را عرض کردیم. و امروز به مناسبت بعضی از مطالبی هست که إنشاءالله در تطبیق، به آن مطالب اشاره می‌کنم. مطلبی که دیروز در کلام مرحوم سید بود و عرض کردیم که مرحوم سید در اینجا همان مطلبی را می‌فرمایند که عرض ما همان است این است که در قضیه قضاء کلی، و حضور صور علمیه در علم باری، تنافی با وجود تعینات مادی و تشخصات خارجی ندارد. نه این که در آن رتبه، این مسئله واقع شده است.


طبیعی است که در مرتبه علیت، طبعاً علت تقدم طبیعی بر معلول دارد گرچه این تقدم طبیعی، ملاصق با تحقق معلول باشد، بلکه اصلاً به طور کلی علت در مقام علیت نمی‌تواند جدای از معلول باشد و باید ملازم با معلول باشد! زیرا انفکاک معلول از علت محال است. و اگر علت به مرتبه تامه از علیت نرسیده باشد، آن گاه اسم علت را ما بر آن نمی‌توانیم بگذاریم، پس تا مادامی که این کلیدی که در دست انسان است، تا دست حرکت نکند، آن کلید در را باز نمی‌کند و آن حرکت کلید، معلول برای حرکت دست است، بدون یک صدم ثانیه انفکاک و افتراق و حرکت دست، ملازم با حرکت کلید است.

فرض کنید که حالا اگر این کلید را انسان در دستش بگیرد و بعد این دو تا انگشتش را با هم ببندد، یعنی این کلید دیگر از دستش در نیاید، خوب آیا باز در این جا ما می‌توانیم بگوییم حرکت انامل، این حرکت، تقدم زمانی دارد بر حرکت مفتاح؟ این مستحیل است، آن حرکت مفتاح در مقام معلولیت، ملازم است با حرکت دست، در مقام علیت و به طور کلی همیشه علت در مرتبه علیت، باید ملاصق با معلول باشد. این مطلب، از نقطه نظر تأثیر علیت است.

بنابراین، افرادی که برای اثبات ازلیت معلولیت، تمسک بر این دلیل دارند، در این جا ما می‌توانیم بگوییم که این تمسک خالی از اشکال نیست. غیر از آن روش و راهی که ما برای ازلیت معلول به واسطه حضور علمی و عینی در علم عنائی باری داشتیم، غیر از آن راه، اگر ما بخواهیم به این دلیل تمسک کنیم، که علیت، همیشه ملازم است با معلولیت، ممکن است در این جا اشکال پیدا بشود که علیت، در جایی ملازم با معلولیت است، که علیت به مرحله فعلیت و تامه بودن برسد. الآن من می‌خواهم این کتاب را از این جا بلند کنم، خوب شکی نیست، اراده من، قوا، حرکت، تمام این‌ها، علت برای بالا رفتن این کتاب است و این کتاب، حرکتش می‌شود حرکت معلولی، و اراده ما و قوا و سایر مسائل می‌شود مقدمات و اسباب و علل غائی و امثال ذلک علی. اما صحبت در این است: کی این کتاب از سطح زمین برداشته می‌شود؟ وقتی اراده من به مرتبه فعلیت برسد، اگر من اراده کردم برای برداشتن ولی همین که می‌خواهم بردارم، شخصی که در کنار من است، دست مرا بگیرد، خوب این به مرتبه علیت تامه نرسید و اراده تنجز

پیدا نکرده یا فعلیت پیدا نکرد.

یا این که فرض بکنید همین که می‌خواهم کتاب را بردارم، دستم را تا می‌خواهم حرکت بدهم، آن شخصی که در کنار من است، آن کتاب را می‌گیرد، پس دیگر کتابی در اینجا نیست که من بردارم، باز در اینجا علیت تحقق پیدا نکرده، چون در علیت صحبت حرکت دست نیست، من بدون کتاب هم می‌توانم دستم را حرکت بدهم، صحبت در حرکت دست و علیتش برای حرکت این کتاب است، این حرکت کتاب، کی انجام می‌شود؟ وقتی که علل معدّه، و رفع موانع و مقتضیات، به اضافه علل فاعلی و غائی و امثال ذلک، به مرتبه فعلیت برسد، آن وقت این در خارج، با معلولیت مساوق خواهد بود.

حالا در علیت باری نسبت به خلق معلول، و خلق ممکنات، آیا ما می‌توانیم با تمسک به عدم انفکاک معلول از علت، حکم به ازلیت تمام مخلوقات، در ازلیت وجود حق تعالی بکنیم؟ نه! چرا؟ چون وجود حق تعالی صرفاً آن وجود علت برای خلق ممکنات نیست، بلکه اراده مترتبه بر وجود است که *إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ*^۱ ممکن است که باری نسبت به خلق یک مسئله، اراده‌اش تعلق بر این مسئله نگرفته باشد. لذا در *كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ*  هم به همین کیفیت مطلب را می‌خواهند توجیه کنند! بله، اگر اراده باری بر خلقت این مسئله تعلق بگیرد، این انفکاک معلول از علت طبیعتاً محال و ممتنع می‌شود. اما اراده باری تعلق بگیرد بر خلق این در یک وعاء خاص و در یک برهه خاص، خب این دلیل نمی‌شود بر این که الآن و در این برهه متقدّم، این امر، تحقق خارجی پیدا کرده باشد. روی این جهت، این استدلالی که بر این مسئله شده، - و توسط معتزله هم تقریباً این مسئله مورد این دقت و کنکاش قرار گرفته^۲ - این مسئله از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که محل تأمل و اشکال است.

اما از آن دید، راه و طریقی که برای ازلیت علم باری و عدم انفکاک علم از ذات، ما عرض کردیم، از آن نقطه نظر، خب بله. ما می‌توانیم نسبت به این مسئله این استدلال را داشته باشیم^۳. بنا بر این، در مسئله قضاء و قدر، بنا بر فرمایش مرحوم سید، همان عرضی که ما کردیم، ایشان همان را می‌فرمایند. ایشان هم می‌فرمایند که در مسئله قضاء ما تحقق صور علمیّه داریم. اما این صور علمیّه جنبه علی نسبت

۱- سوره یس (۳۶) آیه ۸۲

۲- سوره الرحمن (۵۵) ذیل آیه ۲۹

۳- نه‌ایه الحکم ص ۲۲ طبع جامعه المدرسین و شرح المواقف ص ۱۰۹ و شرح المقاصد ص ۹۵

۴- رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۱۸

به حقائق عینیّه دارند. که البته حقائق عینیّه، حقائق متأخّرة در مراتب مختلف هستند! وقتی که این تقدّم هست، دلیل نیست بر این که خود صور علمیّه در علم ذات، و در علم عنائی تحقیق خارجی داشته باشند. امّا وجود خارجی آن‌ها را که هنوز برای ما ملموس نیست، فاقد آن باشند. نه، همان حقائق عینیّه، همراه با آن حقائق علمیّه، وجود دارد. آن حقائق علمیّه در مرتبه خودش! حقائق عینیّه هم در مرتبه خودش. الآن وجود مثالی را که شما در خواب می‌بینید در عالم مثال وجود دارد. منافاتی هم با وجود عینی و مُلکی خارجی و مادی ندارد. ممکن است یک شخص وجود خارجی داشته باشد، در عین حال شما او را در خواب می‌بینید. خواب می‌بینید که رفیقتان از فلان جا، در فلان روز می‌آید منزلتان. الآن رفیقتان در فلان شهر است. بعد از سه روز دیگر در می‌زنند، می‌بینید که: «! من سه روز خواب دیدم که تو آمدی!»

این هم الآن خب این که وجود عینی‌اش را ندیده. وجود عینی‌اش در یک شهر دیگر است. پس چه چیزی را دیده؟ و اینی هم که دیده که دروغ نبوده. دیده و صورت مثالی را دیده، در حالی که وجود عینی و وجود مُلکی برای او مخفی است. و مخفی است. پس آن چه را که ما در خواب می‌بینیم یک حقیقت خارجی است که آن حقیقت خارجی آن یک جنبه مثالی دارد و یک وجود ثابت دارد که به واسطه اتصال مثال با آن مثال، برای انسان منکشف می‌شود. آن به جای خودش هست. چه ما خواب ببینیم چه نبینیم. ممکن است که بعضی از این حقائق مثالیّه وجود عینی خارجی نداشته باشند! شخص از دنیا رفته، جنازه‌اش هم خاک شده، استخوان‌هایش هم همه پودر شده. هان وقتی که این قبر را باز می‌کنند دیده‌اید؟ من دیده‌ام. رفته بودیم یک جایی، قبر را باز کرده بودند، از استخوان هیچ باقی نمانده بود. اصلاً اصلاً، کأن لم یکن شیئاً مذکوراً^۱. خب این یک شخصی اینجا بود، زنده بود، حیات داشت، فوت کرد، اینجا دفنش کردند، چه بود، الآن که انسان می‌رود، هیچ وجود ندارد، اصلاً یک خاک هم حتی نمی‌بیند. اصلاً انگار دفنش نکرده‌اند. حالا بعضی موارد یک استخوان‌هایی، چیزی پیدا می‌شود و خب آن هم واجب است که انسان با همان میت هم دفن کند. ولی اصلاً در گاهی از اوقات هیچی نیست. اصلاً انگار نه انگار. پس چرا شما مثالش را می‌بینید؟ اینی که شما می‌بینید و به شما می‌گویند که فرض بکنید که ما فلان کار داریم، فلان مسئله داریم، این کار را انجام بده، مربوط به چیست؟ مربوط به آن وجود مثالی است^۲!

گاهی از اوقات هنوز وجود عینی در خارج تحقیق پیدا نکرده، عکس این مسئله! این خیلی عجیب

۱- تلمیحی است به آیه ۱ سوره الدهر (الانسان)

۲- رجوع شود به کتاب معادشناسی ج ۱ ص ۱۷۵ تا ۱۸۶

است! این خیلی عجیب است! شخص خواب می‌بیند، که فلان شخص - یکی از قوم و خویش‌های ما بود. اتفاقاً یک بچه‌ای داشت، و خیلی بچه خوب و چیزی هم بود. اصلاً نمی‌دانم الآن کجاست - این مادرش حامله بود. و صحبت این بود و این هم حدود هفت، هشت ماهش بود. و صحبت این بود که خب حالا این که به دنیا می‌آید چه است؟ دختر است؟ پسر است؟ آن موقع‌ها هم اصلاً سونوگرافی نبود. این حرف‌ها نبود. آن سابق‌ها این چیزها نبود. من یادم هست. بعد این آمد، گفتش که اینی به دنیا می‌آید، پسر است، اسمش هم مصطفی خواهد بود!

اصلاً نه سونوگرافی... این خودش سونوگرافی سر خود!

گفتند: از کجا؟

گفت: من خواب دیدم این به دنیا می‌آید و اسمش هم مصطفی است.

بعد دو ماه دیگر! هنوز که خبری نیست. دو ماه بعد، - این هفت ماهه بوده - این مادرش - حالا هرکس، یا خاله‌اش، هرکس - این وضع حمل می‌کند، می‌بینند بله پسر است. بعد در اسمش اختلاف می‌شود. بین این فامیل پدر و بین فامیل مادر اختلاف می‌شود. خلاصه هرچه می‌کنند، تا این که یک نفر را می‌آورند که مثلاً او اسم بگذارد. او هم همینطور مصطفی می‌گذارد! می‌بینند مصطفی...

خب این از کجا فهمید؟ این که هنوز وجود خارجی ندارد! این چه را خواب دیده؟ چیزی را که هنوز نیست را چطور خوابش را دیده؟ این که هنوز نیست! و بعد هم مصطفی، چرا نگفت مرتضی؟ چرا نگفت هوشنگ؟ چرا نگفت جمشید؟ چرا نگفت ساناز؟ چه چه؟ ساناز که برای دختر است؟ پسر است؟ مال سوتی‌ها، موتی‌ها! از این نمی‌دانم چی‌ها.

تلمیذ: ستیا!

استاد - ستیا؟! خب شما بیشتر از ما در صحنه‌اید! از این اسامی اطلاع درستدارید.

یک دفعه مرحوم آقا یک جا عقد رفته بودند. اتفاقاً عقد هم همان روبروی منزل ما بود. همان زمان شاه. بله. رفته بودند و بله، و ما هم در خدمتشان بودیم. دیگر آمدند برای چیز {عقد}. گفتند که نه آقا، خلاصه می‌خواهند عروس خانم شما را ببینند. ببینند یعنی صدای شما را بشنود. نه این که گفتند... گفتند باشد ما می‌رویم. ما چیزی نداریم. ما بلند می‌شویم می‌رویم.

آمدند کنار در، در حال، آن زن‌ها هم آنجا بودند. - حالا شنیده‌ام بعضی از این‌ها بلند می‌شوند در

خود مجلس! قشنگ، می روند با صفا! در مجلس و عالی! عروس خانم این طرف و بقیه هم آن طرف و خلاصه این حاج آقا هم یک حال خوبی می کند و بعد یک خطبه از روی رضا و این ها هم خطبه می خواند و بلند می شود می رود... مرحوم آقا کنار در نشسته بودند و بله صحبت شد، گفتند: اسم این چیست؟

گفتند: اسمش سونیاست! سونیا!

گفتند که: شنیده ام که عروس خانم اسمشان سونیاست! سونیا بر وزن گونیا! آخر خانم! سونیا هم اسم شد؟! سونیا چیست؟! چقدر خوب است که انسان اسمی را که می گذارد به آن مباهات کند! اسم افرادی باشد دارای خصوصیات، چه و چه و شروع کردند به...

بعد همان جا، در همان جا، گفتند: آقا عروس اسمش را عوض کرد!

گفتند: چه؟

گفتند: اسمش را لیلا گذاشت!

گفتند: به به به! خب لیلا دیگر اسم کی و فلان و نمی دانم مادر حضرت علی اکبر و چه و فلان و خلاصه...

و بعد وقتی آمدند در حیاط، - تابستان بود - دیگر به همان لیلا، دیگر نگفتند سونیا، دیگر به همان لیلا این خطبه عقد را جاری کردند.

دیگر حالا می گویند آقا اسم است دیگر! اسم است! دیگر اسم اسم است! اسم که چیزی نیست! بله...

خب حالا بماند دیگر! خلاصه بخواهیم وارد این قضیه بشویم، مثل روزهای دیگر از اصل مسئله می مانیم.

بله، در این اسامی و این چیزها، انسان خیلی باید دقت کند! خیلی باید دقت کند. یک وقت می بینید یک اسمی انسان می گوید و با آن اسم فضا مکدر می شود! یک وقتی یک اسمی می گوید، با آن اسم فضا معطر می شود. این ها اینطور نیست که خیلی افراد بالابالا بفهمند! نه! همینقدر که یک خورده انسان چشمش باز بشود، یک حالی پیدا بکند، آدم می فهمد. این مطالب چیزی نیست که نفهمد. این ها... خود انسان می فهمد. خود انسان درک می کند. خود انسان این مسائل را می فهمد.

یک بنده خدایی بود، اتفاقاً دیشب صحبتش بود. داشت می رفت سر بزند به پدر و مادرش که یک جای دیگر بودند. گفتش که خب شما گفتید که بر سر سفره ای که زن و مرد مخلوط است، حرام است

نشستن؟ گفتم که: بله. در سر سفره‌ای که زن و مرد با هم مخلوط هستند نشستن جایز نیست. گفت: این خانم ما، از یک کسی تقلید می‌کند و سؤال کرده از دفترش، گفته‌اند: نه! اشکال ندارد، زن و مرد با هم بنشینند، اشکال ندارد!

گفتم: خب شاید ایشان یک کتاب‌هایی خوانده‌اند من نخوانده‌ام! من سوادم آنقدر می‌رسد. و بیش از این من چیز نیستم. و چه نمی‌کنم.

خلاصه این رفته بود و در آنجا خودش گفت: می‌گفت وقتی که من می‌رفتم بر سر سفره‌ای که مرد نامحرم و این‌ها آمده بودند، خودم احساس کدورت و احساس سنگینی می‌کردم. - ببینید! چقدر مسئله، مهم است. - و از این‌جا فهمیدم که فلانی راست می‌گوید. از این‌جا فهمیدم که فلانی راست می‌گوید.^۱

از افراد سؤال کنید، بگویند: نه آقا چه اشکالی دارد؟ حالا مرد دارد برای خودش شام می‌خورد، زن هم برای خودش دارد شام می‌خورد. این اشکال ندارد!

بنده، موارد عدیده‌ای سراغ دارم، از «از هم پاشیدگی خانواده‌ها» به واسطه همین سفره مختلط! موارد عدیده‌ای، که ریشه‌اش و اصلش از اینجا شروع شده بوده^۲. این مطالبی را که بزرگان می‌گویند، خب بی‌جهت که نمی‌گویند^۳.

خب بله، یک وقتی حالا فرض بکنید که یک سفره‌ای هست، انسان خیلی ناچار است، این مرد آن طرف نشسته، حالا این هم این طرف نشسته، هیچ ارتباطی خب ندارند، می‌گوییم حالا یک جور تسامحی ما بتوانیم. اما سفره‌ای که مرد آنجا نشسته، دارد تا فیها خالدون طرف را دارد نگاه می‌کند، آخر این سفره خوردن دارد؟ جایز است؟!

حرف می‌زنند، می‌خندند، مزاح می‌کنند، چه کار می‌کنند. وقتی که محرم و نامحرمی دیگر مطرح نباشد، همه چیز هست. و از آن گذشته، مطالب دیگری هم بالاتر از این است. فقط حتماً باید مسئله به همان مسائل قبیح و وقیح برسد تا حرام باشد؟ یا این‌که نه، اثرش را می‌گذارد. چه این‌که برسد، چه این‌که نرسد. این دل، گرفته می‌شود. شما اگر با خواهر زنتان صحبت کنید، این اثر نفسانی در دلتان می‌ماند! حالا مطلب باید حتماً به مسائل کذا و کذا منتهی بشود؟ نه! شما وقتی که با یک نامحرم صحبت

۱- رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری جلسه هشتاد و دوم دقیقه ۴۵ به بعد (نرم افزار کیمیای سعادت)

۲- رجوع شود به کتاب حیات جاوید ص ۳۱ و ۳۲ و ۴۰ تا ۴۴ و ۱۹۰ تا ۲۰۰

۳- رجوع شود به کتاب ولایت فقیه ج ۱ ص ۲۲۳ و ۲۲۴

کنید، چرا می‌گویند زن نباید با مرد صحبت کند؟ چرا مرد نباید با زن صحبت کند؟ چرا نباید با هم شوخی کنند؟ چرا نباید بخندند؟ این اثر را می‌گذارد. هان! و زندگانی دچار مشکل می‌شود احکام شرع، بر اساس ترتیب مقدمات برای رسیدن به آن مقصد و فعلیت است. نه برای انجام دادن یک امور ظاهری و بعد هم مثل گاو و خر مردن^۱!! بله، اگر انسان می‌خواهد مثل گاو و گوسفند بمیرد، نه اشکال ندارد! هرکاری هم می‌خواهد بکند بالاخره همینقدر لگد به این و آن نیندازد! بیچاره خر و گوسفند چه کار می‌کنند؟ بارشان را می‌برند و فلان و بعد هم می‌افتند و می‌میرند دیگر! یا آن را می‌برند سلاخ‌خانه و یا آن که خودش بیفتد بمیرد. نهایت همین است.

اگر احکامی که ما باید برای مردم بیان کنیم، در همین حد گاو و خر بودن است، خب اشکال ندارد. آن را فرض کنید که می‌تواند بگوید در خیلی چیزها تسامح ایجاد کند، سهل انگاری کند، خیلی مسائل را می‌تواند حل کند.

امروزه می‌گویند برو آقا از فلانی تقلید کن، سهل می‌گیرد، آسان می‌گیرد! خب. آن یکی می‌گوید آقا ریش را بتراش، اشکال ندارد! آن یکی می‌گوید فلان کار را هم بکنی اشکال ندارد. هستند بعضی‌ها! بعضی‌ها مرده‌اند و بعضی‌هایشان هستند. این کار را بکند. سهل می‌گیرد، خوب است!^۲

یعنی همین؟ تمام شد؟ یعنی تو نمی‌دانی از این سهل گرفتن چه مصلحتی را از دست می‌دهی^۳ و چه فعلیتی را فاقد می‌شوی که آن دنیا گامبی می‌زنی بر سرت! به خاطر همین سهل گرفتن، آن‌جا می‌زنی بر مغزت! چرا؟ چون از تو سؤال می‌کنند: چرا به دنبال سهل بودن رفتی؟ چرا به دنبال این که من چه

۱- رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت ج ۲ ص ۸۹ و ۹۲ و ۳۹۴ و تفسیر بیان السعاده ج ۱ ص ۱۳۲ و ۱۳۳ ذیل آیه ۱۰۴ سوره بقره و سعادت نامه ص ۱۱۴ و ۱۲۳ سلطان محمد گنابادی رضوان الله علیه

۲- رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت ج ۳ ص ۲۵۳ تا ۲۶۰

۳- رجوع شود به تفسیر المیزان ج ۲ ص ذیل آیه ۲۲۹ و ۲۳۱ سوره بقره «قوله تعالى: تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ «إِلْخ»... وربما استشعر من الآية عدم جواز التفرقة بين الأحكام الفقهية والأصول الأخلاقية، والاقتصار في العمل بمجرد الأحكام الفقهية والجمود على الظواهر والتقص في فهمها، فإن في ذلك إبطالا لمصالح التشريع وإماتة لغرض الدين وسعادة الحياة الإنسانية فإن الإسلام كما مر مرارا دين الفعل دون القول، و شريعة العمل دون الفرض، و لم يبلغ المسلمون إلى ما بلغوا من الانحطاط والسقوط إلا بالاقتصار على أجساد الأحكام والإعراض عن روحها وباطن أمرها..

....فإن الله سبحانه لم يشرع ما شرعه لهم من الأحكام تشريعا جامدا يقتصر فيه على أجرام الأفعال أخذًا وإعطاءً وإمساكًا وتسريحًا و غير ذلك، بل بناها على مصالح عامة يصلح بها فاسد الاجتماع، و يتم بها سعادة الحياة الإنسانية، و خلطها بأخلاق فاضلة تترى بها النفوس، / ۳۵۶ و تطهر بها الأرواح، و تصفو بها المعارف العالية: من التوحيد والولاية و سائر الاعتقادات الزاكية، فمن اقتصر في دينه على ظواهر الأحكام و نبذ غيرها وراء ظهره فقد اتخذ آيات الله هزوا.

می‌گویم نرفتی؟ دو مطلب است! یکی این است که «من چه می‌گویم؟ حکم من چیست؟» پس دیگر مراعات سهل را نباید بکنی! یک وقت نه، یک جوری، هان، هون، سوراخ و سمبه‌ای پیدا کنیم هم خر را داشته باشیم و هم طویله و خرما و هر دو و این‌ها! یک جوری که سر خودمان هم شیر به‌مالیم و هم کار خودمان را بکنیم و هم یکجوری شیر مالی و این چیزها، که خلاصه این مسئله به این کیفیت تمام شود. این جا توانستی خودت را حالا بر فرض خر کنی و گول بزنی. آن طرف قضیه چه؟ آن طرف قضیه آن موقع می‌چت را می‌گیرند: سهل انگاری کردی؟ خب بسیار خب! به خاطر این سهل انگاری‌ات، خب نگاه کن، حالا غیر از این که چه چیزهایی هست، حالا نگاه کن ببین چه چیزهایی را از دست دادی! نگاه می‌کند، آن جا می‌گوید: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسَرْتُ عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ ﴿۵۶﴾ را آن موقع می‌گوید.

ولی اگر نه، انسان به دنبال این باشد که آن‌چه که حق است ببیند چیست. خدا هم برایش باز می‌کند. سهل باشد، سهل. سخت باشد، سخت. از این نقطه نظر تفاوتی مسئله نمی‌کند.

بله. بنده نظرم این است که نشستن بر سر سفره مختلط حرام است. گفته‌ام، به همه هم گفته‌ام. خیلی خب، حالا یکی می‌خواهد گوش ندهد، ندهد. اجبار نیست. بنده رساله در نیاورده‌ام که مثل همینطور فرض کنید گونی بریزم در خیابان‌ها. نه. نظر خودم است، شخص خودم است. به کسی هم نگفته‌ام بیا از من سؤال کن. هرکس سؤال می‌کند، می‌گویم این است، مسئولیتش هم به گردن خودت. نه اجبار و نه چیزی هست. این، نشانه راهی است که ما می‌رویم!

لذا وظیفه‌ای که فعلاً فقهاء به عهده دارند، این نیست که فقط یک حکم ظاهری را بیان کنند و مسئولیت را از دوش خودشان بردارند. بلکه باید آن چیزی را که به صلاح مکلف و به صلاح سائل است به او بگویند.^۲

خیلی وقت‌ها از من سؤال می‌کنند، می‌گویند: آقا فلان معامله را انجام بدهیم؟ می‌گویم: به حسب ظاهر اشکال ندارد. ولی این معامله در آن نکبت است، برکت ندارد، برای بدبختی می‌آورد! ولی به حسب ظاهر شرع و فرمولی^۳، نه! این ایراد ندارد. خودش هر طوری اختیار

۱- سوره الزمر (۳۹) آیه ۵۶

۲- رجوع شود به کتاب حیات جاوید ص ۳۲ تا ۴۰

۳- برای اطلاع بر مضرات فقه فرمولی رجوع شود به کتاب نورملکوت قرآن ج ۲ ص ۳۲۱ و ج ۴ ص ۵۵ و ولایت فقیه ج ۲ ص ۴۰ و وظیفه فردمسلمان در احیای حکومت اسلام ص ۱۵۸ و ۱۵۹

بکند. شاید بگوید من این را اختیار می‌کنم، من نمی‌خواهم برایم بدبختی بیاورد. یکی ممکن است نه! «من می‌خواهم سهل انگاری بکنم و دنبال آن بروم و آن را انجام بدهم». ما وظیفه‌مان این است که بگوییم. ما وظیفه‌مان این است که به مخاطب بگوییم. آمده از من در حال احرام سؤال کرده که - در منا - آقا من حج سوّم است، سرم را بتراشم؟ می‌توانم سرم را نتراشم؟

گفتم: ببین آقا جان! تراشیدن سر، آنی که واجب است، در همان حج اوّل است که همان حجّة الإسلام است. در حج دوّم و سوّم مستحب مؤکد است، قریب به وجوب. ولی بدان، بدان که مرحوم پدر من، که مطالبش، ما فوق مطالب من و امثال من است، مافوق است، درست؟ ایشان فرموده است: کسی که سرش را نتراشد، نورانیّت حج در چهره او ظاهر نمی‌شود. حالا خودت می‌دانی!

آن را باید بگویم، این را هم باید بگویم. هر دو را باید بگویم. خودت می‌خواهی انتخاب کن. دست خودت است. حالا که می‌گویند اولی‌اش را هم نزن! در مرتبه اوّل هم نزن!!

درست شد؟ این بنده خدا می‌رود، فکر می‌کند. بعد من دیگر از او خبر پیدا نکردم. - همان دو سه سال پیش بود. موارد عدیده اتفاق می‌افتد. - یک دفعه من دیدم آمده،! زودتر از ما رفته گوسفندش را، خودش رفته آنجا، برداشته ذبح کرده و قربانی، و بعد آمده سرش را حلق کرده، من وقتی نگاهش کردم، دیدم این، با آنی که یک ساعت پیش با او حرف زدم، صد و هشتاد درجه فرق کرده است!

گفتم: اوّل سجده شکر به جا بیاور قبل از این که با من حرف بزنی! شکر کن خدا را که او موفق شد که به این طاعت و به این نُسک تو الآن متحقق بشوی و ملتزم بشوی. و این اثر الآن در تو ظاهر بشود.

سجده به جای آورد و بعد نشست. بعد آن طرف شروع کرد: خدا پدرتان را بیامرزد! خدا فلان کند. می‌گفت: من حالی پیدا کردم که در آن قبلی، و آن دوتای قبلی که سرم را نزد، آن حال را نداشتم! گفتم: بفرما! این هم نقدش!

ببینید! خود انسان می‌فهمد. علت این که ما خیلی از مسائل را نمی‌فهمیم! چون دلمان را بسته‌ایم نمی‌فهمیم. دل اگر باز باشد، نورانیّت تکلیف را احساس می‌کند. کدورت تکلیف را احساس می‌کند.. این فتوا، نزدیک‌تر به واقع است یا آن فتوا نزدیک‌تر است. این را احساس می‌کند.

ما دلمان را بسته‌ایم، خدا می‌گوید: حالا بسته‌اید، من یک قفل دیگر هم رویش می‌زنم! بهتر

۱- رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری جلسه ۹۱ دقیقه ۶۰ به بعد و مباحث توضیحات و احکام حج (نرم افزار کیمیای سعادت)

دیگر! خودت خواستی ببندی! گاهی اوقات من می‌دیدم که بعضی‌ها می‌آیند خدمت پدرمان و ایشان دارند با آن‌ها صحبت می‌کنند، ولی نمی‌خورد! این حرف‌ها به ایشان نمی‌خورد. که ایشان بیایند این‌طوری صحبت کنند و این چیزها. و بعد هم شخص دارد یک چیزی می‌گوید و مطلبش نمی‌خورد. من نمی‌توانم با آن‌چه را که من احساس می‌کنم، تشخیص بدهم، با هم توافق ندارد. و ایشان هم دارند در همان راستا حرکت می‌کنند. منعش کنند، ردعش کنند...

چرا این‌طوری است قضیه؟ بعد می‌فهمیدم این اصلاً آمده که از ایشان برای این اوکی بگیرد. برای این کارش. این بار را بسته، در ذهنش آن کاری را که باید انجام بدهد را فرض بکنید که تمام کرده، فقط حالا از باب یک ادبی، یک چیزی، فلان و ... می‌گوید خوب حالا که آمدی سر ما را شیر به مالی، بگذار ما هم یک گونی روی سرت می‌کشیم! خوب شیر این‌جا بماند! چون شیر نماند جناب آقا، می‌ریزد! از اینجا می‌ریزد. وقتی انسان به کله‌اش شیر می‌مالد، آن‌هایی که اهلس هستند، کاری می‌کنند شیر بماند! حرام نشود! اسراف حرام است! این قشنگ خوب بماند و خوب کاملاً آن فایده‌اش را برساند. حالا نمی‌دانم چه فایده‌ای به کله می‌رساند شیر. این قشنگ فایده‌اش را برساند. درست؟ طرف هم بلند می‌شود و می‌رود.

مواردی بود. خیلی موارد عدیده. مسائلی که اصلاً گفتنش صحیح نیست. و بعضی‌ها هم خب نه. همان سؤال را می‌آید می‌کند و همان مطلب را می‌آید می‌کند، صریح جواب نمی‌دهند! یک جواری حرف می‌زنند، یک جواری صحبت می‌کنند که طرف دوریالی‌اش می‌افتد: نه! نباید این کار را انجام بدهیم.

خب محذور دارند. نمی‌توانند بگویند بکن یا نکن. ولی به یک نحوی مطلب را بیان می‌کنند که او مسئله را بفهمد. چرا؟ چون این هنوز بارش را نبسته. آن اوّلی بارش را بسته بود. این بارش را نبسته. وقتی بار را نبندند، مطلب را به او می‌گویند. می‌گویند آقا این کار را بکنید، یا این کار را نکنید.

خب حالا صحبت در این است که این که الآن خواب دیده که این بچه دو ماه دیگر به دنیا می‌آید و اسمش مصطفی است، خب این که اصلاً وجود خارجی ندارد! این چطور خواب را می‌بیند؟ از کجا می‌بیند؟ خب نمی‌توانیم بگوییم هم دروغ است؛ خب هست دیگر. واقعیت را دیده.

پس بنا براین، آن جنبه ترتب حقیقت صوریه، بعدش حقیقت مثالیّه، که در عالم مثال هست، این حقیقت صوریه و مثالیّه، این دوتا، در آن واحد و لکن مترتب بر یکدیگر وجود دارند. درست؟ کلام مرحوم سید این است که آن حقیقت خارجیّه الآن هم وجود دارد. ولی در حقائق صوریه و مثالیّه، چون

حیثیت ثبوت هست، شما اطلاع بر آن پیدا می‌کنید. در حقائق ملکیه و عینیه چون باید در زمان واقع بشود، چشم شما نمی‌بیند. این قضیه را چشم شما نمی‌بیند، چون چشم یک حالت فیزیکی دارد و به واسطه ارتباطات فیزیکی است که می‌تواند صور را در خودش ذخیره کند، برگرداند. وقتی که شیئی در خارج الآن وجود ندارد، و باید زمان سپری بشود پس قبل از آن را چشم نمی‌بیند

من الآن از شما یک سؤال می‌کنم. الآن فرض بکنید که هشت و بیست دقیقه است. آیا الآن چشم شما مرا در هشت و بیست و پنج دقیقه می‌بیند؟ نه. الآن چشم شما دارد مرا در هشت و بیست دقیقه می‌بیند. آیا هشت و بیست و پنج دقیقه من اصلاً در اینجا هستم که چشم شما را ببینم؟ احتمال دارد نباشم. یک دقیقه به هشت و بیست و پنج دقیقه می‌گذارم از اینجا در می‌روم! می‌گویم بمانید اینجا ما رفتیم! مثل خیلی روزهای دیگر! درست شد؟ یک روز مثلاً یک دقیقه مانده. خب، پس شما مرا در هشت و بیست و پنج دقیقه نمی‌بینید. یا این که فرض بکنید که آن چه را که در هشت و بیست و پنج دقیقه چشم شما مرا می‌بیند، آیا همان چشم، هشت و بیست دقیقه، پنج دقیقه قبل را می‌بیند؟ نه دیگر، آن را نمی‌بیند. آن رفت. کجا رفت؟ کجا رفت؟ و آنی که می‌آید، و آنی که می‌آید، آن از کجا می‌آید؟ آخر ما می‌گوییم الآن هشت و بیست دقیقه. دو دقیقه‌اش گذشت، شد هشت و بیست و دو دقیقه. الآنی که هشت و بیست دقیقه است، سه دقیقه دیگر، یک واقعه‌ای اتفاق می‌افتد و آن حضور ما در این اتاق است و چشم به واسطه مواجهه با این حضور در این زمان خاص، به یک مسائلی اطلاع پیدا می‌کند. آن واقعیتی که در سه دقیقه دیگر اتفاق می‌افتد، کجا بوده که اتفاق می‌افتد؟ صحبت بنده این است. ببینید! خیلی دارم مسئله را نزدیک می‌کنم! چون یقین داریم بر این که هشت و بیست و پنج دقیقه - حالا یقین داریم یعنی چیز {ظن قریب به یقین} داریم؛ نه این که یقین داریم. آدم از ده ثانیه بعد خودش هم اطلاع ندارد. ولی بر حسب ظاهر - ما الآن، الآن ببینید هشت و بیست و سه دقیقه است. ما می‌دانیم بر همین اساس به هشت و بیست و پنج دقیقه هم می‌رسیم. می‌رسیم یا نه؟ خب صبر کنید الآن دو دقیقه دیگر می‌رسیم دیگر. هان! هشت و بیست و سه دقیقه دیگر است. اینی که ما می‌رسیم در هشت و بیست و پنج دقیقه، ما کجا هستیم؟ در چه فضایی هستیم که بعد به آن می‌رسیم؟ نیستیم و بعد هست می‌شویم؟ یا هستیم برای ما انکشاف پیدا می‌شود؟ ما هستیم! ما در هشت و بیست و پنج دقیقه هستیم؛ اطلاع نداریم! وقتی که هشت و بیست و پنج دقیقه شد، هان حالا چشم دید. هان!؟

همین حالتی را که شما در هشت و بیست دقیقه داشتید، این را در هشت و بیست دقیقه ادراک می‌کنید. هر دو ادراک می‌بینید یکی است. و همین حالتی را که در هشت و بیست و پنج دقیقه شما آن

احساس، آن مواجهه، آن شعور، آن را در هشت و بیست و پنج دقیقه شما احساس دارید می‌کنید، همان را می‌بینید با هشت و بیست و پنج دقیقه یکی بود. لذا الآن، ببینید که یک حالت اتصال. شما سه دقیقه پیش مرا دیدید یا نه؟ چه فرقی من کردم؟ هیچ! احساساتان یکی است. شعورتان یکی است. می‌گویید که سه دقیقه پیش، سه دقیقه پیش چیست؟ از این جا می‌فهمیم که زمان یک امر اعتباری است؛ زمان امر واقعی نیست. البته بحث اعتباریت زمان بعد می‌آید. زمان امر واقعی نیست. آن چه که هست چیست؟ خود حضور اعیان خارجی است. از اینجا شما متوجه باید بشوید که آن استدلال عدم انفکاک بین علّیت و معلولیت سر جای خودش چیست؟ باقی است. الآن صور مثالی هست، در عین صور مثالی که حرفی نداریم که. داریم می‌بینیم که. ارباب کشف شهودشان را می‌بینند، افراد عادی هم خواب و منامات و این‌ها را می‌بینند. یا فرض کنید که در مراتب بالاتر، به یک نحو دیگری از معانی برایشان می‌آید که آن دیگر خیلی مرتبه بالاست. آن چه را که می‌بینند واقعیت است دیگر.

مسئله، مسئله واقعیت است دیگر. حالا که دارند می‌بینند، نبود را بود می‌بینند؟ این که محال است! چطور ممکن است انسان عدم را وجود ببیند؟ این که محال است. خدا هم نمی‌تواند ببیند، چه رسد به بندگانش. عدم، عدم را موجود ببیند. این که خب با هم متناقضند. عدم یعنی عدم. وجود هم یعنی وجود. معدوم یعنی معدوم، موجود هم یعنی موجود. این دو که با همدیگر در تناقض هستند، چطور شما از یک امر عدمی، یک حقیقت وجودیه را شعور می‌کنید؟! عدم است! نیست! چطور شما از یک امر عدمی یک حقیقت وجودیه را در خود احساس می‌کنید؟ مسّ می‌کنید؟ لمس می‌کنید؟ آن اتحاد علمی با آن برقرار می‌کنید؟ این چطور ممکن است؟ این به همین جهت است که شما نفستان با آن امر وجودی که بیست و پنج دقیقه دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد، با همدیگر اتحاد دارد. آن را شما می‌بینید، به حساب ذهنیت خودتان می‌گذارید. البته برای کسانی که این قضیه برایشان باز شده. نه برای ما. ما نه، ما چشممان همین چشم ظاهر است. ادراک و مسیر ادراکمان همین مسیر ظاهر است. اما برای کسانی که حالا یا در خواب باشد، یا فرض کنید که به عنوان شهود باشد. آن کسی که الآن، - همین الآن - خدمت رفقا عرض کردم^۱. همین الآن یک کسی مثل امام علیه السلام.

پیغمبر فرمودند، - در مسجد نشسته بودند، رو کردند به ابابکر، - گفتند که این شمشیر را بگیر و برو و آن شخصی که در بیرون مسجد هست، او را به قتل برسان. پیغمبر که چشم شخصی را نمی‌بیند.

۱- رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۱۲ و ۱۱۳

می شود؟ هرچه هم که چشم یک نفر قوی باشد، از بوعلی هم قوی تر باشد، که دوازده دهم و سیزده دهم بود که اصلاً نیست، وجود ندارد، خیلی شخص باشد، یازده دهم است. چیز باشد، هرچقدر هم که باشد، بالاخره دیوار بتنی، حالا آن که بتن نبود، همین دیوار کلفت آنقدری را که دیگر رد نمی شود. چشم که دیگر موج نیست که دیگر که چشم بیاید پشت دیوار را ببیند. چطور پیغمبر گفتند فلان شخص پشت دیوار است؟ از کجا فهمیدند؟ گفتند برو برو پشت دیوار!

رفت و آمد و گفت: یا رسول الله! داشت نماز می خواند! آدم نمازخوان را که نمی کشند!

حضرت فرمودند خیلی خب. عمر تو برو!

شمشیر را دادند به او و او هم رفت بیرون و او هم دید دارد نماز می خواند. گفت: راستی رفتم دیدم دارد نماز می خواند! - ببینید! غلبه احساسات! این را می گویند غلبه احساسات بر عقل! - پیغمبر گفته برو بکش. گفته نمازخوان نکش؟ گفته مصلی را نمی شود کشت؟ این را هم گفته؟ برو این را از بین ببر.

بعد حضرت دادند به علی، گفتند یا علی تو برو. وقتی حضرت رفتند، دیدند کسی نیست. حضرت فرمودند: اگر این از بین می رفت، بعد از من دو نفر اختلاف نمی کردند. این همان جریان رئیس خوارج و این ها بود در نهروان راه انداخت^۱. درست؟ این پیغمبر که الان دارد خبر می دهد از کجاست؟ پیغمبر در مدینه نشسته، دارد جنگ موته را برای مردم گزارش می کند. الان علم در دست زید بن حارثه است. بعد نمی دانم دست عبدالله جعفر است، بعد دست زید می افتد، این افتاد، آن یکی علم را برداشت، آن یکی. این ها دارند می جنگند و یکی یکی می افتند و شهید می شوند، این طرف پیغمبر دارد گزارش می دهد^۲. مثل زنده هست، پخش زنده؟! دیده اید؟ فوتبال را وقتی پخش می کنند دیده اید فوتبال را؟ تا صبح نگاه کرده اید؟ هان؟ تا صبح فوتبال تماشا {کرده اید} آئی کلاهی سر ما رفته! آئی کلاهی. پخش زنده و فلان و این حرفها. توپ می رود در دروازه، این در خانه اش کف می زند و می پرد بالا!

این بلند می شود چه چه... درست شد؟ پیغمبر نشسته در مدینه، دارد جنگ موته را گزارش می کند. حالا گیرم بر این که چشم یکی بتواند پشت دیوار را ببیند. مدینه کجا، سرحدات رم کجا؟ چند کیلومتر فاصله است؟ پیغمبر با چشم عیناً دارد بیان می کند. مو نمی زند. ترکیب و مونتاژ هم نمی کند. همانی را که دارد می بیند. الان این طور شد. دارم می بینم. پیغمبر مگر به امیرالمؤمنین فرمود که دارم

۱- رجوع شود به کتاب ولایت فقیه ج ۱ ص ۱۵۶

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۶۶ وافق وحی ص ۲۸۰

می بینم که تو در محراب ایستاده‌ای به نماز، در روز ماه رمضان، و شقی ترین این امت، اَشقی الأولین، این بلند می شود و تو را به شهادت می رساند؟ پیغمبر فرمود: کَأَنِّی بک. کَأَنِّی بک یعنی دارم می بینم. مثل این که من دارم شما را می بینم، کَأَنِّی بک اینطوری منظور است. دارم تو را می بینم. کَأَنِّی بک یعنی دارم می بینم. دارم می بینم داری نماز می خوانی، نماز نافله^۱. همان محرابی که کنار محراب اصلی است. نه محراب اصلی. کنار است. آنجا امیرالمؤمنین شهید شدند و آنجا خوب است که آدم برود. و بزرگان آنجا را در مسجد کوفه خیلی تأکید می کردند. اینی که پیغمبر می فرماید کَأَنِّی بک، من دارم می بینم، چه را می بینم، چیزی اتفاق نیفتاده. اوه! باید سی سال بگذرد! سی سال! حالا اگر سال آخر حیات پیغمبر باشد. سی سال بیشتر باید بگذرد تا این قضیه اتفاق بیفتد. چطور پیغمبر قضیه‌ای که اتفاق نیفتاده دارد می بیند؟ واقعیت دارد. نداشته باشد که نمی بیند. دارد می بیند.

مرحوم سید هم همین را می فرمایند. مرحوم میرداماد، ایشان هم می فرمایند: تحقق صور علمی، با اعیان خارجی، - که البته من آن صورت مثالی را هم اضافه کردم. به عنوان واسطه بین آن صورت علمی و عینی - تحقق صورت علمی، ملازم است با تحقق صورت عینی، منتها صورت عینی در رتبه صورت علمی نیست. خب بله درست است. ما این را قبول داریم. ولی چه است؟ ملازم، مثل این که بگوییم: صور علمی اعیان خارجی، این ملازم است با علم باری به ذات خود، ولکن آن، در آن رتبه نیست. خب بله درست است! علم باری به ذات خود، در رتبه علیت است و آن از ذات منفک نمی شود، پس علم باری به اعیان خارجی هم از آن ذات منفک نمی شود. نتیجه چه شد؟ تا ذات باری ذات باری بوده، صور اعیان خارجی هم بوده. ببینید! چه راحت! آمدیم و این مسئله و این مطلب را مرحوم سید به این کیفیت بیان کردند.

آنی که اینجا اشکال بود و دیروز عرض کردم، این بود که مرحوم سید می فرمایند: چه تحقق آن صور، در آزال باشد، تحقق صورت، یا در آباد باشد؛ که بنده در اینجا عرض کردم این آباد بودنش محل نظر است. زیرا اگر ما به ثبوت آن صور و اعیان اعتراف کنیم، دیگر ابدیت در اینجا معنا نمی تواند پیدا بکند! فقط در جنبه اول تحقق، تحقق عینی و تحقق خارجی بوده!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱- برای اطلاع بر مصادر حدیث رجوع شود به کتاب معاد شناسی ج ۱ ص ۴۵